

چشم انداز نظم بین المللی در پرتو رقابت چین و آمریکا

مجید محمد شریفی^{*۱}

چکیده

پرداختن به مفهوم نظم جهانی و تغییر در نظام بین الملل، افزون بر فراهم کردن امکان درکی نظام مند از تحولات سیاست جهانی، امکانات انتظام و استحکام سیاست خارجی دولت‌ها را نیز تعیین می‌کند. درکی واقع‌بینانه از منطق تکوین و تحول نظم جهانی، فهم چرایی کنش‌های دولت‌ها به‌ویژه قدرت‌های بزرگ، جایگاه مناطق در نظام بین الملل و مسیر حرکت سیاست جهانی را روشن می‌سازد. این مقاله بر آن است تا با پرداختن نظری به مفاهیم نظم، تغییر و انواع تغییر در نظم جهانی از نظرگاه نظریه پردازان جریان اصلی روابط بین الملل، به این پرسش پاسخ دهد که بر اساس نظریه‌های موجود، رقابت چین و آمریکا برای شکل‌دهی به نظم جهانی نوین اکنون در چه مراحل قرار دارد؟ برای پاسخ به این پرسش، نویسنده بر آن است تا گزاره‌های نظری مرتبط با نظم، تغییر و انواع تغییر در نظم جهانی را استنباط و هر کدام از این گزاره‌ها را برای درک روابط کنونی چین و آمریکا به کار گیرد.

واژگان کلیدی: تغییر در نظام بین الملل، انواع تغییر، ابزار کنترل نظم جهانی، آمریکا و چین.

۳۵

10.22034/ir.2024.425416.2462

پژوهش‌های روابط بین الملل

فصلنامه

پژوهش‌های

روابط بین الملل،

دوره سیزدهم،

شماره چهارم،

شماره پیاپی چهل و

پنجاه و یک،

زمستان ۱۴۰۲

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. استادیار روابط بین الملل، دانشگاه خوارزمی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

* sepanhan81@gmail.com

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۲/۲۶

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۵/۲

فصلنامه پژوهش‌های روابط بین الملل، دوره سیزدهم، شماره پیاپی پنجاه و یک، صص ۶۱-۳۵

مقدمه

تأمل درباره ماهیت نظم جهانی و تغییر در نظام بین‌الملل همزمان که به یکی از مناقشه‌برانگیزترین موضوعات نظری در روابط بین‌الملل شکل داده، مهم‌ترین مفهوم در ایضاح منطق عملکرد نظام بین‌الملل است. شاید کلام جان آیکنبری (2001: 22) را بتوان طنین رسای این استدلال دانست که «اصلی‌ترین مشکله روابط بین‌الملل، مشکله نظم است، اینکه چگونه خلق می‌شود، چگونه از بین می‌رود و چگونه بار دیگر برقرار می‌گردد». گرچه موتیا آلاگاپا^۱، نظم را «مفهومی فرار»^۲ در روابط بین‌الملل می‌داند که به «شیوه‌هایی گوناگون»^۳ از آن استفاده می‌شود. گرچه برخی همانند هنری کیسینجر (۲۰۱۴) بر این باورند که «هیچ نظم جهانی واقعاً جهانی»^۴ هرگز وجود نداشته است اما از نظرگاه تحلیلی چنین می‌نماید که در نظرداشت مفهوم نظم جهانی، شاکله‌ای منسجم برای درک چرایی تحولات نظام بین‌الملل و ایضاح منطق رفتاری کنشگران فراهم می‌کند. «شاکله‌های مفهومی»^۵ تجربه‌ها را خلق می‌کنند. بدین‌سان حتی در صورت عدم وجود «نظمی واقعاً جهانی»، با بهره‌گیری از کلام ماکس وبر می‌توان ادعا کرد که در روابط بین‌الملل نیز به مانند جامعه‌شناسی، برای درک معنای کنش اجتماعی، از طرق روش تفهیمی^۶، نیازمند ساخت مفاهیم کلی هستیم (طباطبایی، ۱۴۰۱: ۲۷۸).

افزون بر این، از تأملی در تاریخ روابط بین‌الملل چنین برمی‌آید که مشخصه سیاست جهانی در تمامی دوران‌ها تمایلی پایدار به ساخت و حفظ نظم و گرایش به همان اندازه نیرومند برای فرارفتن از آن است. لحظات فرارفتن از این نظم نیز با مفاهیمی چون آشوب^۷ و تلاطم توصیف می‌شوند و در حالیکه در واقع امر، نظم و بی‌نظمی در بسیاری از دوران تاریخی در کنار یکدیگر زیسته‌اند، هرگونه تلاشی برای تغییر نظم در مقامی طرحی برای درانداختن آرمان‌شهری بی‌مقصد تقبیح شده است. چنین طرح‌هایی انگیزه‌هایی نیرومند برای دراندازی استراتژی‌هایی کلان از سوی قدرت‌های بزرگ با

¹ Muthiah Alagappa

² slippery concept

³ multiple ways

⁴ No truly global world order

⁵ Conceptual scheme

⁶ Verstehen

⁷ turbulence

هدف «حفظ وضع موجود» در برابر نیروهای خواستار تغییر بوده است. این رویارویی در آوردگاه نظم جهانی، برای تمامی کنشگران به‌ویژه قدرت‌های میانه و کوچک پیامدهایی سترگ در پی داشته است که چون نیک در آن بنگریم گاه به مخاطراتی زیان‌آور همچون از دست رفتن تمامیت ارضی، اشغال، ورشکستگی اقتصادی و ورود ناخواسته به جنگی ویرانگر منتهی شده است. چنین می‌نماید که کوشش برای درک ماهیت نظم جهانی و اینکه نظم کنونی به تواتر کدام اوضاع و احوال و در اثر کدامین نیروها قوام یافته است و در صورت تغییر ره به کجا خواهد برد و مشخصه‌های آن چیست، ضرورتی نه از سر تفنن که نیازی حقیقی برای تعیین سیاست‌ها و تدوین استراتژی‌های کلان است. با درک چنین ضرورتی در این مقاله بر آن شده‌ایم تا با بازخوانی آثار روابط بین‌الملل، ضمن عرضه برداشتی جامع از مفهوم نظم جهانی و تغییر در نظام بین‌الملل، این پرسش را محل بحث قرار دهیم که روابط کنونی چین و آمریکا در چه شرایطی قرار دارد؟ این مقاله تنها تلاش می‌کند تا بنیان نظری را برای درک این روابط فراهم کند، بی‌تردید پرداختی مبسوط به هر یک از وجوه رقابت چین و آمریکا برای شکل‌دهی به نظم جهانی، نیازمند پژوهشی دیگر است که نویسنده بر آن است تا در نوشته‌هایی دیگر بدان بپردازد. مقاله پیش‌رو مدخلی نظری برای ورود به این موضوع پراهمیت است. با هدف نیل به چنین مقصودی این مقاله در ابتدا با تعمق در مفهوم نظم جهانی، برداشت‌های گوناگون از آن را ارائه می‌کند. در بخش دوم مفهوم و عناصر تعیین‌کننده تغییر، چگونگی انجام و انواع آن را بررسی و در بخش نهایی نیز رقابت چین و آمریکا را بر بنیان یافته‌های نظری تبیین خواهیم کرد.

۱. مفهوم نظم در آثار روابط بین‌الملل

گرچه در بیانی ساده و سراسر، نظم را قراردادن چیزها بر اساس ترتیب یا روشی خاص در جایگاهی درست و مناسب تعریف می‌کنند، نظم جهانی در معنای نظامی برای کنترل رخدادها در جهان به‌ویژه مجموعه‌ای از ترتیبات در سطح نظام بین‌الملل با هدف حفظ ثبات سیاست جهانی توصیف می‌شود (Oxford English Dictionary). چون نیک بنگریم، در ادبیات روابط بین‌الملل نظم در معانی متنوع و مختلف تعریف و تبیین شده

است. ریمون آرون^۱ در تعریفی فراخ، نظم را در یکی از این معانی پنج‌گانه، دسته‌بندی می‌کند: ۱. آرایشی از امور واقعی^۲. ۲. پیوند بین بخش‌های مختلف^۳. ۳. شرایطی برای زندگی خوب^۴. ۴. حداقل شرایط برای زیستن^۵ و ۵. نظم به عنوان حداقل شرایط برای همزیستی^۶ (Aron 1966). در تمامی این تعاریف، نظم در مقام نظامی برای تعیین جایگاه کنشگران و فراهم کردن ثباتی به مقصود پیگیری اهداف کلان تعریف شده است. با وجود این، کوشش برای تدقیق معنای نظم جهانی بیش از همه از سوی آچاریا^۷ انجام شده است. وی در تبیینی جامع، وصفی دقیق از دو معنای نظم جهانی در آثار روابط بین‌الملل عرضه می‌کند.

۲. دو برداشت از نظم جهانی

آچاریا (2007: 637) بر این باور است که با بازخوانی آثار حوزه روابط بین‌الملل، در مجموع می‌توان از دو نظرگاه، مفهوم نظم را تبیین کرد. نظرگاه نخست، نظم را توصیفی از یک وضعیت موجود خاص^۸ تعریف می‌کند (Ayoob, 1986: 4). به بیانی دیگر، نظم وضعیت موجود توزیع قدرت^۹ است بی‌آنکه بر سر کارآمدی یا ناتوانی آن در تأمین ثبات و صلح بین‌المللی مناقشه شود. نظریه‌پردازان جریان اصلی روابط بین‌الملل بیش از همه از این نظرگاه حمایت می‌کنند. اینان نظم را واقعیتی مسلم و عادی در نظر می‌گیرند و بی‌آنکه بخواهند نظم موجود را به چالش بگیرند، راه‌حلهایی برای مقابله با هر بی‌نظمی پیشنهاد می‌کنند. افزون بر این، این نظریه‌پردازان با مرزبندی بین نظم و بی‌نظمی، آگاهانه بر این موضع پافشاری می‌کنند که نظم دستاوردی مطلوب و پسندیده و بی‌نظمی، رخ‌دادی ناگوار است. بدین سبب در منطق این نظریه‌پردازان، تبیین مشروعیت نظم موجود، هیچ ضرورتی ندارد. آنچه محل‌التفات این نظریه‌پردازان است، تنها حفظ ثبات و پایداری نظم موجود است و همین امر سبب شده تا هرگونه تلاشی

¹ Raymond Aron

² arrangements of reality

³ relations between the parts

⁴ conditions of the good life

⁵ minimum conditions for existence

⁶ order as the minimum conditions for coexistence

⁷ Acharya

⁸ as a description of a particular status quo

⁹ status quo distribution of power

برای تبیین مشروعیت نظم بین‌المللی به عهده تعویق افتد. کنت والتز (۱۹۷۹) و پیروان ساختارگرای وی در مکتب واقع‌گرایی روابط بین‌الملل (Mearsheimer, 2001, Walt,) (1987) را می‌توان نمایندگان اصلی این نظرگاه دانست. والتز با برابر دانستن نظم با ساختار^۱، آن را نحوه توزیع قدرت^۲ در نظام بین‌الملل تعریف می‌کند. وی با بسطی در این اندیشه طرحی نو در انداخته و بر این باور است که نظم نه محصول استراتژی ملی کنشگران واحد بلکه پیامدی سیستمیک^۳ است^۴. نظم [بین‌المللی] تولید فرعی^۵ تعامل واحدهای خودپسند^۶ یا همان دولت‌ها است. هیچ دولتی را نمی‌رسد تا در شکل‌دهی به ساختاری که خود و دیگران را محدود می‌کند، مشارکت داشته باشد. نظام‌های سیاست بین‌الملل، به مانند بازارهای اقتصادی، در اصل فردگرا^۷ هستند، و به شکلی ناخواسته^۸ و خودانگیخته^۹ ساخته می‌شوند (Waltz, 1979: 91). مهم‌ترین نیروی هدایت‌گر روابط بین‌الملل، آنارشیک بودن آن است که تمامی دولت‌ها را به تلاش برای حفظ بقاء و امنیت وادار می‌کند. امنیت محصولی کمیاب در روابط بین‌الملل است (Mearsheimer, 2001) و عدم قطعیت حاکم بر آن سبب می‌شود تا دولت‌ها در تعامل با یکدیگر همواره «بدترین امکان ممکن»^{۱۰} را در نظر بگیرند. روابط بین‌الملل گونه‌ای بازی با حاصل جمع صفر است که در آن تمامی دستاوردها نه به صورت مطلق بلکه در مقایسه با دستاوردهای دیگران ارزیابی می‌شوند. بدین‌سان هیچ نظمی که حاصل اتفاق نظر کنشگران بر سر قواعد حکمرانی نظام بین‌الملل باشد، شکل نخواهد گرفت، چراکه نیروی پر قدرت آنارشی بین‌المللی، رقابت و منازعه را در زهدان خود پرورش می‌دهد و دولت‌ها را از همکاری و همیاری برای تأمین منافع مشترک بازمی‌دارد (Grieco, 1988: 485). در نظرگاه والتز، ساختار نظام بین‌الملل با استقرار مجموعه‌ای از «بهترین

¹ Structure

² distribution of power

³ Systemic effect

⁴ National Strategy

⁵ By-product

⁶ Self-regarding units

⁷ Individualist

⁸ Unintended

⁹ Spontaneously

¹⁰ Worst Case Scenario

رویه‌ها»^۱ تعیین می‌کند که کدام کنشگر، واجد دریافت پاداش و کدام یک مستحق مجازات است. مقصود از پاداش در نظام بین‌الملل، افزایش قدرت و تأمین امنیت دولت و مقصود از مجازات از بین رفتن بقاء دولت‌ها است. دیگر نظریه‌پردازان واقع‌گرا نیز اثرگذاری بی‌بدیل توزیع قدرت بر نظم بین‌المللی را می‌پذیرند. نظریه‌های توازن قدرت و ثبات هژمونیک مهم‌ترین نمایندگان این رویکرد در مکتب واقع‌گرایی هستند (Ikenberry, 2001). موازنه قدرت از قدیمی‌ترین مفاهیم در سیاست بین‌الملل است. مورخان و اندیشمندان علوم سیاسی گاه از قرن هجدهم و نوزدهم در مقام «عصر طلایی»^۲ توازن قدرت سخن می‌گویند و گاه این مفهوم را درباره سایر نظام‌های تاریخی و همچنین دوران معاصر به کار می‌برند. گرچه توازن قدرت، مفهومی کاملاً مبهم است (Claude, 1962) اما از این مفهوم برای اشاره به توزیع واقعی قدرت^۳ در نظام بین‌الملل، توزیع قدرت مطلوب برای یک دولت و یا هر نوع توزیع قدرتی استفاده شده است. در این موارد، توازن قدرت در مقام یک پیامد بین‌المللی تعریف شده است. با وجود این، و تا آنجایی که وافی به مقصود پژوهشی حاضر است، توازن قدرت را ساز و کاری برای تثبیت و حفظ ثبات (نظم) در نظام بین‌الملل تعریف می‌کنیم (Morgenthau, 1978). از این نظرگاه، توازن قدرت به نوعی استراتژی ترجمه می‌شود که در آن دولت‌ها با هدف جلوگیری از تسلط یک قدرت بر نظام بین‌الملل با یکدیگر همکاری و از مسیر تشکیل یک ائتلاف ضد هژمون، نظم را حاکم می‌کنند.

شاخه دیگری از واقع‌گرایان، نظرگاهی متفاوت از نظم جهانی عرضه می‌کنند. رهیافت‌های استوار بر نظریه ثبات هژمونیک بر این باورند که نه توازن قدرت بلکه تمرکز قدرت در یک دولت است که نظم جهانی را خلق می‌کند. حفظ تعادل پیوسته ناپایدار و گاه متزلزل نظم جهانی در هر دوره تاریخی، به‌ویژه پس از پایان جنگ‌های هژمونیک^۴ نیازمند دولت فاتحی است که نظم را بر اساس قواعد و الگوهای جدید رفتاری شکل دهد (Gilpin, 1981). تمرکز قدرت در یک دولت سطحی از ثبات را

¹ best practices

² golden age

³ actual distribution of power

⁴ hegemonic wars

ایجاد می‌کند اما افزون بر این، سبب خلق الگوهای تعاملی^۱ و قواعد اجرایی^۲ جدیدی می‌شود که تجلی ترجیحات و اولویت‌های دولت مسلط جدید و همچنین نظامی متناسب با واقعیت‌های فناوری و اقتصادی معاصر است (Gilpin, 1981). با تأملی در رهیافت‌های استوار بر نظریه ثبات هژمونیک به خوبی می‌توان وجوهی از نهادگرایی را دریافت. نهادگرایی که با نظریه انتقال قدرت ارگانسکی (Organski and Kugler, 1981) و نظریه چرخه طولانی مدلسکی (Modelski, 1987) شباهت‌هایی فراوان دارد. آنچه در خوانش واقع‌گرایان از نظم بین‌المللی اهمیت بیشتری دارد، تأکید اینان بر محدودیت و موانع همکاری بر سر راه دولت‌ها است. چنان که از مضمون دیدگاه‌های واقع‌گرایان برمی‌آید، اینان آنارشیک بودن نظام بین‌الملل و عدم قطعیت حاصل از آن را مانعی سترگ بر سر راه همکاری دولت‌ها می‌دانند.

نظرگاه دوم در باب نظم جهانی پیش از همه محصول نظریه‌پردازان مکتب انگلیسی (مشیرزاده، ۱۳۸۴) یا جامعه بین‌المللی است. هدلی بول^۳، رساترین زبان این مکتب است. هدلی بول (8: 1999) نظم بین‌المللی را «الگویی از رفتار^۴ می‌داند که سبب حفظ اهداف اولیه یا اصلی جامعه دولت‌ها^۵ یا جامعه بین‌المللی^۶ می‌شود». بول حفظ نظام دولت‌ها، حفظ حاکمیت یا استقلال آن‌ها و صلح نسبی یا فقدان جنگ به عنوان وضعیتی عادی در روابط بین دولت‌ها، محدود کردن خشونت، وفای به عهد و محافظت از حقوق مالکیت را مهمترین اهدافی می‌داند که الگوی رفتاری حول آن‌ها شکل می‌گیرد (Bull, 1999: 16-19). این برداشت از نظامی حاوی بعدی هنجاری است. این تعریف از نظم جهانی در سطح منطقه‌ای نیز از سوی اندیشمندان به کار گرفته شده است. پاتریک مورگان (Lake and Morgan, 2010) نظم منطقه‌ای را «الگوهای مسلط ترتیبات امنیتی در درون مجموعه‌های امنیتی تعریف می‌کند». آلاگاپا نیز نظم را «تعاملات تحت حاکمیت قانون» می‌داند. بر این اساس در درون نظم جهانی می‌توان نظم‌های منطقه‌ای را نیز مشاهده کرد؛ به مانند نظم منطقه‌ای اتحادیه اروپا. در تبیین هرگونه نظم جهانی

¹ patterns of interactions

² operative rules

³ Hedley Bull

⁴ pattern of activity

⁵ society of states

⁶ international society

می‌بایست به تعامل این نظم‌های منطقه‌ای و خود نظم جهانی التفاتی ویژه داشت. برخی از اندیشمندان روابط بین‌الملل بر این باورند که همزمان با گسترش فرآیند قدرتمند جهانی شدن، مناطق نیز از چنان اهمیتی برخوردار شده‌اند که می‌توان از مفهوم «یک نظم جهانی جهانی شده از مناطق قدرتمند»^۱ برای توصیف آن استفاده کرد (Buzan and Waever, 2003). بدین‌سان از نظرگاه دوم، نظم، انجمنی از موجودیت‌های متنوع است که بر اساس تعاملی قاعده‌مند و شکلی از کنترل، یکپارچه شده است (Mundell and Swoboda, 1969: 343). بر اساس این تعریف، نظام بین‌المللی از سه عنصر قوام‌بخش تشکیل می‌شود: نخست، نظام بین‌الملل از موجودیت‌هایی متنوعی تشکیل شده که می‌تواند شامل فرآیندها، ساختارها و کنشگران باشد. دوم، مشخصه نظام، وجود تعامل قاعده‌مند است، تعاملی که می‌تواند طیفی از روابط از پیوندهای گاه و بی‌گاه گرفته تا وابستگی متقابل را شامل شود. سوم، وجود شکلی از کنترل که شامل قواعد غیررسمی و نهادهای رسمی می‌شود (Gilpin, 1981). از این نظرگاه گرچه آنا‌رشی در معنای فقدان یک حکومت جهانی همچنان وجه غالب نظام بین‌الملل است اما تعاملات در این نظم تا حدی ساختارمند و شاکله‌مند است (Axelrod and Keohane, 1985: 226).

با بسط این برداشت اکنون می‌توان چنین برداشت کرد که اندیشمندان روابط بین‌الملل بنیان نظم جهانی را بر چهار بعد مهم استوار می‌دانند: اول، برداشت واقع‌گرایانه و تمرکز بر توازن قدرت نظامی - سیاسی در نظام بین‌الملل. دوم، برداشت لیبرالی از نظم و در نظر داشت نهادهای بین‌المللی و سربرآوردن حکمرانی جهانی. سوم، برداشت سازه‌انگارانه و توجه به ابعاد معنایی نظام بین‌الملل همچون ایده‌ها، ایدئولوژی‌ها و ارزش‌های مشترک و در نهایت نظرگاه اقتصاد سیاسی بین‌الملل و تمرکز بر حوزه تولید و توزیع منابع مالی (Sorensen, 2006: 344). بدین‌سان به مانند رابرت کاکس^۲، ما نیز بر این باوریم که هر نظم جهانی پایداری بر توانمندی‌های مادی^۳، ایده‌ها^۴ و نهادها^۵ استوار شده است. به کلام کاکس نظم جهانی: شاکله‌ای حاصل از قدرت مادی، تصویر جمعی

^۱ global world order of strong regions

^۲Robert Cox

^۳ material capabilities,

^۴ ideas

^۵institutions

غالب از نظم جهانی (شامل هنجارهایی مشخص) و مجموعه‌ای از نهادهایی است که نظم جهانی را مدیریت می‌کنند (103: 1996). از این سخن به روشنی چنین برمی‌آید که نظم جهانی در قالب ترکیبی از عناصر مادی قدرت، کارکرد نهادها و شکل‌گیری هویت‌های جمعی مشترک ترسیم می‌شود. این نظرگاه عناصر نظری واقع‌گرایی، لیبرالیسم و سازه‌انگاری را با یکدیگر ترکیب و تحلیلی انتقاتی^۱ را عرضه می‌کند. نمونه‌ای از این تحلیل را می‌توان در کتاب پیتر کاتزنشتاین^۲ با عنوان «جهانی از مناطق: آسیا و اروپا در امپراتوری آمریکا»^۳ مشاهده کرد.

۳. ابزارهای کنترل نظم جهانی

اینکه نظم بین‌المللی با اتکاء بر چه نیروهایی و از چه روش‌هایی کنترل می‌شود، موضوعی پراهمیت در آثار روابط بین‌الملل است. از آنچه پیش از این گفته آمد می‌توان دریافت که واقع‌گرایان به‌ویژه نحله ساختاری این مکتب فکری، موازنه قدرت را کارآمدترین ابزار در کنترل نظم جهانی می‌دانند. در بخش‌های گذشته باتوجه به مقام بحث و تا جایی که منطبق بحث اقتضاء می‌کرد به وجوهی از این تفکر پرداختیم. بسیاری از اندیشمندان روابط بین‌الملل، علی‌رغم تأیید محدودیت‌ها در رویارویی با حوادث تاریخی همچنان در دامن امن این اندیشه غنوده‌اند که موازنه قدرت دقیق‌ترین مفهوم در تبیین ثبات و نظم جهانی است. اینان بر این باورند که اتحادها در واکنش به تهدیدات شکل گرفته و کارکرد آنها حفظ برابری قدرت در نظام بین‌الملل است (Kim, 1992: 153). با وجود این از تجمیع نظریات، می‌توان ابزار کنترل نظم جهانی را در سه طریق خلاصه کرد: نخست، حکمرانی بر نظام بین‌الملل به توزیع قدرت بین ائتلاف‌های سیاسی وابسته است. در جامعه بین‌المللی، توزیع قدرت در بین دولت‌ها تعیین می‌کند که چه کسی بر نظام بین‌الملل حکمرانی دارد و منافع چه کسانی در این جامعه تأمین می‌شود و ارتقاء می‌یابد. به کلام ای.اچ. کار «حکمرانی بین‌المللی در واقع امر از سوی دولت یا دولت‌هایی انجام می‌شود که قدرت لازم برای هدف حکمرانی را تأمین می‌کنند» (Carr, 1951: 107). ریمون آرون (5, 1966) نیز بر این باور است که «ساختار

¹ eclecticism

² Peter J. Katzenstein

³ A World of Regions: Asia and Europe in the American Imperium

نظام‌های بین‌المللی همواره انحصاری^۱ بوده است. در هر دوره‌ای، به جای آنکه ساختار، کنشگران اصلی را تعیین کند، این کنشگران اصلی بوده‌اند که ساختار را تعیین کرده‌اند». دومین عنصر حکمرانی در نظام بین‌الملل، سلسله‌مراتب اعتبار^۲ در بین دولت‌ها است. اعتبار در نظام بین‌الملل به مانند مفهوم اقتدار در عرصه داخلی است. اعتبار در نظام بین‌الملل بی‌تردید ارتباطی نزدیک با قدرت دارد اما از آن متفاوت است. ما نیز به مانند ماکس وبر بر این باوریم که «قدرت عبارت است از اینکه یک کنشگر در رابطه‌ای اجتماعی در موقعیتی باشد که علی‌رغم وجود مقاومت بتواند اراده خود را بر دیگران اعمال کند، صرف‌نظر از اینکه این احتمال بر چه مبنایی استوار شده باشد». در مقابل، مقصود از اعتبار یا پرستیژ «احتمال فرمانبرداری گروه خاصی از افراد از دستوری با محتوایی خاص است» (Dahrendof, 1959. 166).

این اعتبار در نظام بین‌الملل از مسیر قدرت اقتصادی و نظامی، تأمین کالاهای عمومی و همچنین ترویج یک ایدئولوژی خاص از سوی دولت یا دولت‌های مسلط حاصل می‌شود. در حالیکه قدرت تنها به ابعاد اقتصادی و نظامی قدرت اشاره دارد، پرستیژ به معنای این توانمندی‌ها از سوی سایر دولت‌ها است. اگر بخواهیم اعتبار را به زبانی استراتژیک بازگو کنیم، مقصود، قدرت و اراده یک دولت در استفاده از این اعتبار با هدف ایجاد بازدارندگی و وادارکردن سایر دولت‌ها برای تأمین منافع خویش است. چنین برداشتی از مفهوم پرستیژ، ارتباطی نزدیک با مفهوم هژمونی مورد نظر آنتونی گرامشی دارد. مقصود از هژمونی آن است که قدرت [دولت‌های مسلط در نظام بین‌الملل] تنها ناشی از اجبار نیست بلکه مبتنی بر رضایت نیز هست، زیرا آنها توانسته‌اند مجموعه انگاره‌هایی در مورد نظم را که تأمین‌کننده منافع خاص است به امری عام و مورد قبول همگان تبدیل کنند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۳۲). بدین سان تسلط قدرت‌های برتر در نظام بین‌الملل افزون بر قدرت از وجهی فرهنگی و ایدئولوژیک نیز برخوردار است. سومین عنصر قوام‌بخش حکمرانی جهانی، وجود مجموعه‌ای از قواعد و هنجارها برای هدایت یا اثرگذاری بر تعاملات بین دولت‌ها است (Hoffmann, 1965). هر جامعه‌ای برای هدایت رفتارها و تنظیم روابط نیازمند مجموعه‌ای از قواعد و هنجارها است. این

^۱ oligopolistic

^۲ hierarchy of prestige

واقعیت درباره نظام بین‌المللی نیز صدق می‌کند. تعاملات دولت‌ها در این ساختار آنارشیک، نیازمند مجموعه‌ای از قواعد است که روابط دولت‌ها با یکدیگر را تنظیم کند (Bull, 1977: 46-51). هارولد لاسول و آبراهام کاپلان^۱ (1950: 208) نیز بر این باورند که قواعد سیاسی به مانند سایر قوانین، الگویی حاصل از کنش‌های حاکمان^۲ هستند. بدین‌سان صرف‌نظر از اینکه قواعد نظام بین‌الملل از چه مسیری تثبیت شده باشند و با عزل‌نظر از اینکه سرشتی عدالت - محور داشته باشند یا خیر، نظم جهانی همواره نظمی قاعده‌مند بوده است. این قاعده‌ها از نظرگاه مکتب انگلیسی در نهادهای بین‌المللی تجلی یافته‌اند. دولت‌ها از مجرای نهادهای بین‌المللی، قواعدی را ایجاد، تقنین، اجرا و حمایت می‌کنند. هدلی بول بر پنج نوع نهاد که ابتدا در جامعه اروپایی قوام یافت و سپس به سراسر جهان گسترش یافتند اشاره می‌کند، این پنج نهاد عبارتند از: موازنه قدرت، حقوق بین‌الملل، دیپلماسی، جنگ و نظام مدیریتی قدرت‌های بزرگ (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۶۴). گیلپین (۱۹۸۱)، امپراتوری ایران را نخستین امپراتوری قانونگذار می‌داند.

۴. تغییر در نظام بین‌الملل

نظام بین‌الملل به مانند هر نظم اجتماعی دیگری نمی‌تواند مصون از تغییر باشد. در نظام سیاسی بین‌الملل، از آنجائیکه منافع برخی از کنشگران ممکن است با منافع برخی دیگر در تضاد قرار گیرد، ترتیبات اجتماعی حاکم به‌گونه‌ای استقرار می‌یابند که منافع قدرتمندترین دولت‌ها را بازتاب دهند. گرچه نظام اجتماعی روابط بین‌الملل، محدودیت‌هایی را بر تمامی کنشگران تحمیل می‌کند اما در بادی امر، رفتارهایی که نظام بین‌الملل بدان‌ها پاداش می‌دهد یا آنها را مجازات می‌کند، با منافع قدرتمندترین کنشگران این نظام سازگار خواهد بود. در گذر زمان و در اثر تحولات حادث در عرصه‌های اقتصادی، فناوری و دیگر پیشرفت‌ها، منافع و توازن قدرت بین کنشگران نظام بین‌الملل دستخوش تغییر خواهد شد. در چنین شرایطی دولت‌هایی که از تغییر در نظام بین‌الملل بهره‌مند خواهند شد، سعی بر آن دارند تا نظم موجود را در راستای منافع‌شان تغییر دهند. نظم جدید بازتاب‌دهنده توازن قدرت جدید و منافع دولت‌های مسلط جدید خواهد بود. بدین‌سان پیش‌شرط تغییر در نظام سیاسی بین‌الملل، گسستی

¹ Harold Lasswell and Abraham Kaplan

² the pattern of ruler practices

آشکار بین نظم اجتماعی موجود و بازتوزیع قدرت به سود کنشگرانی است که بیشترین سود را از تغییر در نظام بین‌الملل خواهند برد (Gilpin, 1981: 10). بنابراین تلاش برای تغییر نظام بین‌الملل نیز به مانند هر نظام اجتماعی دیگری، از سوی کنشگرانی انجام می‌شود که معتقدند از مسیر این تغییر منافع آن‌ها بهتر و بیشتر تأمین خواهد شد.

ارگانسکی (۱۹۵۸) بر این باور است که الگوهای نامتوازن افزایش قدرت، ناشی از صنعتی شدن به همان میزان که سبب سربرآوردن قدرت مسلط در عرصه نظام بین‌الملل می‌شود، زمینه ظهور قدرت‌های رقیبی را فراهم می‌کند که جایگاه قدرت مسلط را به چالش می‌گیرند. قدرت مسلط از مسیر صنعتی شدن جایگاه بی‌بدیل خود را در نظام بین‌الملل کسب می‌کند و آنچه که صنعتی شدن این کشور سیر نزولی به خود بگیرد، سایر قدرت‌هایی که با سرعت در مسیر صنعتی شدن قرار گرفته‌اند، الگوی جدیدی از توزیع قدرت را خلق و به نظم بین‌المللی جدیدی شکل خواهند داد. چنین می‌نماید که در این فرآیند بازتوزیع قدرت، اگر قدرت در حال ظهور از جایگاه خود در نظام بین‌المللی ناراضی باشد، با تمامی ابزار در دسترس حتی قدرت نظامی، سعی بر آن خواهد داشت تا قدرت مسلط را به چالش گیرد. ارگانسکی برخلاف حامیان موازنه قدرت بر آن است که برابری قدرت نه تنها شرایط برقراری صلح را فراهم نمی‌کند بلکه بذره‌های جنگی هژمونیک را پرورش می‌دهد. سبب تغییر در نظم جهانی، نرخ‌های متفاوت رشد قدرت^۱ در بین دولت‌ها در دوره زمانی است (Modelski, 1978).

مهم‌ترین مشارکت نظری ارگانسکی (۱۹۵۸) در جایی است که از نظریه‌های توازن قدرت (Morgenthau, 1948, Gulick, 1955, Claude, 1962) انتقاد و نظرگاه متفاوتی را برای تبیین پویایی‌های روابط بین‌الملل عرضه می‌کند. ارگانسکی بر آن است که نظریه توازن قدرت، نظرگاهی ایستا است که در تبیین ماهیت متحول قدرت و پیامدهای آن برای نظام بین‌الملل ناکام مانده است. آنچه در نظریه ارگانسکی مهم می‌نماید و اکنون وافی به مقصود پژوهش حاضر در تبیین تحولات جهانی معاصر است، در نظرداشت نقش صنعت و انقلاب صنعتی در خلق و تغییر نظم جهانی است (Organski and Kugler, 1980). ارگانسکی آگاهانه بر این واقعیت الثفات پیدا کرده بود که صنعتی شدن

¹ differential growth rates

آن نیروی تحول‌آفرین عظیمی است که سبب خلق کشورهای پیشاصنعتی، در حال صنعتی‌شدن و صنعتی شده است؛ این امر چارچوبی را برای خلق رشد ناهموار قدرت در بین دولت‌ها فراهم می‌کند. نقش صنعت در تولید نرخ‌های متفاوت رشد قدرت عاملی است که اکنون نیز موتور محرکه تغییر در نظام بین‌الملل است.

با امعان‌نظر به نظرگاه‌های موجود می‌توان چنین برداشت کرد که تغییر قدرت و رضایت از نظم موجود از مهمترین دلایل تلاش برای حفظ یا تغییر نظم بین‌المللی است. رابرت گیلپین در تبیین چگونگی تغییر در نظم بین‌المللی به پنج پیش‌فرض مهم اشاره دارد: نخست، یک سیستم بین‌المللی پایدار است (یعنی در حالت تعادل قرار دارد) اگر هیچ دولتی بر این تصور نباشد که تلاش برای تغییر سیستم، سودمند است.

دوم، اگر منافع مورد انتظار [حاصل از تغییر] از هزینه‌های مورد انتظار بیشتر باشد (یعنی اگر سود خالص پیش‌بینی شده وجود داشته باشد) یک دولت تلاش خواهد کرد تا نظام بین‌المللی را تغییر دهد.

سوم، یک دولت تا زمانی که هزینه نهایی تغییرات برابر یا بیشتر از سود نهایی نباشد، سعی بر آن خواهد داشت تا نظام بین‌المللی را از مسیر توسعه سرزمینی، سیاسی و اقتصادی تغییر دهد، چهارم، هنگامی که بین هزینه‌ها و مزایای تغییر تعادلی برقرار باشد، هزینه‌های اقتصادی حفظ وضع موجود نسبت به ظرفیت اقتصادی حفظ وضع موجود، سریع‌تر رشد خواهند کرد.

و در نهایت اینکه، اگر عدم تعادل در نظام بین‌الملل حل نشود، آنگاه سیستم تغییر خواهد کرد و تعادل جدیدی که بازتوزیع مجدد قدرت را منعکس می‌کند برقرار خواهد شد (Gilpin, 1981: 10-11). تقریرات فوق به خوبی آیتی بر غلبه مفروضات واقع‌گرایی در تبیین شرایط تغییر در نظام بین‌الملل است. بدین‌سان از نظر گیلپین، در وضعیتی که منافع و قدرت نسبی دولت‌های مسلط در نظام بین‌الملل چندان تغییر نکند یا تغییر در روابط قدرت بدان سان باشد که توزیع نسبی قدرت دگرگون نشود، نظم بین‌المللی در وضعیت تعادل باقی خواهد ماند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۲۲-۲۳). ارگانسکی و کوگلر (۱۹۸۳) نیز در مطالعات خود و بر پایه یافته‌های آماری بدین استنتاج رهنمون شدند که

ترکیب برابری^۱ [قدرت] و انتقال^۲ [قدرت] سائقه‌هایی نیرومند برای سربر آوردن جنگی بزرگ و در نتیجه تغییر در نظم بین‌المللی هستند. این دو بر آن شدند که در بین دولت‌هایی که می‌توانند برای رسیدن به جایگاه رهبری جهان رقابت کنند، بدون انتقال قدرت، هیچ جنگی رخ نخواهد داد (Organski and Kugler, 1980: 50-52) از نظر ارگانسکی، برخلاف پیش‌فرض نظریه‌های توازن قدرت، قدرت دولت‌ها امری ثابت و ایستا نیست بلکه در اثر نیروهای پیشرانی چون ملی‌گرایی و صنعتی‌شدن از درون تغییر و در نتیجه سبب تغییر در روابط بین دولت‌ها خواهد شد. قدرت‌یابی و پیشرفت در عرصه داخل، جایگزین تغییر اتحادها به عنوان مهمترین سازوکار در شکل‌دهی به سیاست بین‌الملل خواهد شد (Organski, 1958: 287-90). تغییر در نظام بین‌الملل در اثر ظهور قدرتی مسلط، اجتناب‌ناپذیر است؛ با وجود این، چگونگی انجام تغییر از نظرگاه ارگانسکی به دو عامل قدرت نسبی^۳ و میزان رضایت‌مندی^۴ از نظم بین‌المللی یا وضع موجود بستگی دارد. نحوه تعامل این دو متغیر با یکدیگر تعیین‌کننده احتمال جنگ و صلح در نظام بین‌الملل است.

ارگانسکی قدرت ملی را در شش عنصر اندازه جمعیت، کارآمدی ساختار سیاسی، توسعه اقتصادی، روحیه ملی، منابع و جغرافیا تجمیع کند و بر این باور است که دولت‌های توسعه‌یافته و پرجمعیت علاقه‌مند به دستیابی به منابع کافی و محیط جغرافیایی مطلوب هستند. در نظرگاه ارگانسکی، توانمندی سیاسی دولت یکی از مهمترین عناصر قدرت ملی است که در فرآیند انتقال قدرت نقشی مهم بر عهده دارد (Organski, 1958, 203). دیگر عنصر مهم در انتقال قدرت که در مقایسه با قدرت ملی کمتر محل التفات بوده، میزان رضایت‌مندی از وضع موجود است. ارگانسکی معتقد است که در مواردی که قدرت‌های چالشگر خواهان تداول نظم بین‌المللی موجود و تبعیت از قواعد آن باشند، تعدیل صلح‌آمیز [نظم بین‌المللی] امکان‌پذیر است؛ اما اگر قدرت چالشگر سودای ویران‌کردن نظم موجود را در سر داشته باشد، چنین امکانی [تعدیل صلح‌آمیز نظام بین‌الملل] دور از ذهن است.

¹ Parity

² Transition

³ Relative Power

⁴ Degree of satisfaction

۵. زمان جنگ و انجام آن از سوی دولت چالشگر یا دولت درحال زوال

زمان آغاز جنگ هژمونیک از مهمترین پرسش‌هایی است که نظریه‌های انتقال قدرت بخشی از مقصود پژوهشی خود را بدان اختصاص داده‌اند. ارگانسکی (1958: 333) بر این باور است که دولت چالشگر پیش از رسیدن به موقعیتی که در جایگاه دولت مسلط قرار گیرد، جنگ را آغاز خواهد کرد. البته بعدها ارگانسکی و کوگلر مدعی شدند که دولت چالشگر پس از رسیدن به موقعیت دولت مسلط، جنگ را آغاز خواهد کرد (Organski and Kugler, 1980: 59-61). نظریه‌های انتقال قدرت در تبیین جنگ، بیشتر بر دولت چالشگر تمرکز دارند و احتمال آغاز جنگ از سوی دولت مسلط درحال زوال را نادیده می‌گیرند. کوگلر و ارگانسکی، مناظرات بر سر احتمال آغاز جنگ از سوی دولت مسلط را مطمح نظر قرار می‌دهند اما در پایان بدین نتیجه‌گیری رهنمون می‌شوند که این دولت به دلیل منتفع شدن از وضع موجود، انگیزه‌ای برای آغاز جنگ با دولت چالشگر ندارد. موضوع احتمال وقوع «جنگ پیشگیرانه»^۱ از سوی دولت درحال زوال، این استدلال را با چالشی جدی مواجه کرده است. برخی مطالعات انجام شده یافته‌هایی تجربی در تأیید احتمال وقوع جنگ پیشگیرانه از سوی دولت مسلط را عرضه می‌کنند. مقصود از جنگ پیشگیرانه، جنگی در زمان کنونی برای جلوگیری و اجتناب از خطر وقوع آن در آینده در شرایطی نامساعدتر است (levy, 1987).

مایکل هاوارد^۲ (1983: 18) بر این باور است که علل بسیاری از جنگ‌های بزرگ را باید در برداشت رهبران از افزایش قدرت دشمن و ترس از محدود شدن دانست، حتی اگر خطر حذف شدن نیز در میان نباشد. هانس مورگنتا (203-202: 1967)، جنگ پیشگیرانه را یکی از ابزار ضروری برای حفظ و برقراری توازن قدرت در نظام بین‌الملل می‌داند. رابرت گیلپین (1981: 94) بر آن است که از نظرگاه واقع‌گرایی، بنیادی‌ترین عامل جنگ‌های بینا-دولتی و تغییرات در نظام‌های بین‌المللی، رشد نامتوازن قدرت^۳ در بین دولت‌ها است. شرودر نیز جنگ‌های پیشگیرانه حتی جنگ‌های پیشگیرانه پرخطر را رفتاری غیرعادی در سیاست‌ورزی نمی‌داند بلکه بر آن است که انجام چنین جنگ‌هایی

¹ Preventive war

² Michael Howard

³ uneven growth of power

از سوی دولتمردان رفتاری عادی و بهنجار است (Schroeder, 1972). ویلیام تامپسون^۱ (1983: 93-116) استدلالی دیگر را عرضه می‌کند. از نظرگاه وی اگر قدرت‌یابی دولت چالشگر آنچنان پرشتاب و نیرومند باشد که دولت مسلط فعلی، تنزل جایگاه خود را امری قطعی بداند، احتمال درگرفتن جنگ کاهش می‌یابد. در چنین شرایطی دو قدرت رقیب فرصت بیشتری برای تنظیم دوران گذار در اختیار دارند. بر این اساس، جنگ هیچ اثری بر نتیجه حاصل از انتقال قدرت ندارد. بر این اساس، بیسمارک بر آن بود که اگر حکومتی حتی اگر خواهان جنگ نباشد اما وقوع آن را اجتناب‌ناپذیر بداند، آن قدر احمق نیست که به دشمن زمان و فرصت بدهد و منتظر بماند تا دشمن در موقعیتی بهتر آماده رویارویی شود (Fischer, 1975).

مطالعات گلر^۲ (1992: 14) نشان می‌دهد که جنگ‌ها در زمان انتقال قدرت از سوی دولت مسلط در حال زوال پیش از انتقال قدرت و از سوی دولت چالشگر پس از انتقال قدرت انجام شده‌اند. یافته‌های کاپلان (1996: 54) نیز گویای آن است که هم در نظام چند-قطبی و هم در نظام دو-قطبی، این دولت مسلط در حال زوال است که جنگ را آغاز می‌کند. کوگلر و زاگار^۳ (۱۹۹۰) با عرضه مدلی دیگر در چارچوب نظریه انتقال قدرت به بحث آغاز جنگ از سوی دولت چالشگر یا دولت مسلط در حال ظهور پرداخته‌اند. یافته‌های این دو نشان از آن دارد که تا پیش از زمان انتقال قدرت، جنگی رخ نخواهد داد. تنها در شرایطی که دولت مسلط در حال زوال خطرپذیر باشد و یا اینکه دولت چالشگر خطرپذیر یا نسبت به خطر بی‌تفاوت باشد، جنگ بلافاصله در نقطه برابری یا انتقال قدرت رخ خواهد داد. اینان بر این باورند که تجربه حاصل از دوران جنگ سرد نشان می‌دهد، تسلیحات هسته‌ای عاملی نیرومند در تثبیت صلح در بین قدرت‌های بزرگ است و مانع از سر برآوردن جنگ خواهد شد (Kugler and Zagare, 1987). گرچه مبحث آغاز جنگ از مهمترین پرسش‌ها نظریه انتقال قدرت بوده است اما هنوز پاسخ تحلیلی دقیقی را حاصل نکرده است. لمک و کوگلر (1996: 12) بر این باورند که از بعدی نظری، نه انتقال قدرت بلکه این برابری قدرت است که می‌تواند

¹ William R. Thompson

² Geller

³ Kugler and Zagare

سبب جنگ شود. نزدیکی بیشتر قدرت رقیب در عمل به معنای افزایش احتمال جنگ است، بدین سبب این دو بر این باورند که بهتر است نظریه انتقال قدرت را به نظریه برابری قدرت تغییر نام دهیم. لوی (1987: 96) نیز بر آن است که: ممکن است دولت چالشگر واگذاری برخی امتیازات را به انجام جنگ ترجیح دهد، به‌ویژه اینکه همواره امیدوار خواهد بود تا در موقعیتی که قدرت بیشتری دارد این امتیازات را بار دیگر کسب کند. به همین سان، دولت مسلط نیز ممکن است به جای آغاز جنگ، با اعطای برخی امتیازات به دولت چالشگر موافقت کند. اگر پیشنهاد دولت چالشگر از تقاضاهای دولت درحال زوال فراتر رود، جنگی رخ نخواهد داد. افزون بر این، اگر هر دو طرف بر سر نتایج حاصل از جنگ احتمالی هم‌نظر باشند، به احتمال فراوان، بدون انجام جنگ این نتایج را خواهند پذیرفت. اما اگر دولت درحال زوال بر این باور باشد که دولت چالشگر در آینده بار دیگر این امتیازات را طلب خواهد کرد، پذیرش اعطای امتیازات از سوی این دولت نامحتمل‌تر خواهد بود. این همان مشکل تعهد^۱ (Fearon, 1995) است. در کنار اطلاعات خصوصی درباره توانمندی‌های نسبی و اراده و انگیزه‌هایی برای اطلاع‌رسانی نادرست درباره این توانمندی‌ها که سبب شکل‌گیری انتظارات متفاوت دو رقیب درباره قدرت چانه‌زنی طرف مقابل و در نتیجه انگیزه‌هایی متفاوت برای مصالحه خواهد شد، مشکل تعهد، دشواری انجام مصالحه بین دو رقیبی را که فرآیند تغییر در قدرت را تجربه می‌کنند، دشوارتر می‌سازد.

۶. انواع تغییر

در این بخش از مقاله، با نگاهی به نظریات رابرت گیلپین، انواع تغییر در نظام بین‌الملل را به‌گونه‌ای موجز بررسی خواهیم کرد. رابرت گیلپین تغییر در نظام بین‌الملل را در سه نوع دسته‌بندی می‌کند: اولین و بنیادی‌ترین تغییر، تغییر در ماهیت کنشگران یا موجودیت‌های متنوع نظام بین‌الملل است. این نوع تغییر را می‌توان، تغییر نظام‌ها^۲ تعریف کرد. نوع دوم، تغییر در شکل کنترل یا حکمرانی نظام بین‌الملل است. این نوع تغییر، تغییر سیستمیک^۳ نام دارد. در نهایت نوع

^۱ Commitment Problem

^۲ systems change

^۳ systemic change

سوم تغییر، تغییر در شکل تعاملات یا فرآیندهای قاعده‌مند است. این نوع تغییر را می‌توان تغییر تعاملات^۱ نامید. ظهور و افول نظام دولت-شهرهای یونان، زوال نظام قرون وسطایی در اروپا و سربرآوردن نظام دولت‌های مدرن در اروپا، نمونه‌ای از تغییر نظام‌ها یا تغییر نوع نخست است. تغییر سیستمیک، تغییر در حکمرانی نظام بین‌الملل است. به بیانی دیگر، این نوع از تغییر، نه تغییر خود نظام بلکه تغییر در درون نظام است. تغییر سیستمیک، تغییر در توزیع بین‌المللی قدرت، سلسله‌مراتب پرستیژ و قوانین حاکم در نظام بین‌الملل است، گرچه وقوع همزمان این تغییرات به ندرت رخ می‌دهد. در این نوع از تغییر، تمرکز بر ظهور و افول دولت‌های مسلط یا امپراتوری‌هایی است که بر نظام بین‌الملل حاکم هستند. در نهایت مقصود از تغییر تعاملات، تعدیل و اصلاح تعاملات یا رویه‌های سیاسی، اقتصادی در بین کنشگران نظام بین‌الملل است. نظام بین‌الملل مدرن بیش از همه شاهد این نوع از تغییر در تعاملات دولت‌ها بوده است (Gilpin, 1981: 39). گرچه گیلپین خود نیز بر این واقعیت معترف است که در بسیاری از موارد تفکیک این تغییرات از یکدیگر دشوار است اما با دقت در ماهیت تحولات نظم بین‌المللی می‌توان این سه‌گونه تغییر را از یکدیگر منفک کرد.

در نهایت اینکه تغییر در نظام بین‌الملل، تغییری تدریجی و صلح‌آمیز خواهد بود یا تغییری انقلابی و خشونت‌بار، همواره یکی از مهمترین پرسش‌های مکاتب نظری بوده است. با وجود این، تأملی در تاریخ نظام بین‌الملل گویای آن است که بیشتر تغییرات حادث، تغییراتی تدریجی، صلح‌آمیز و فرآیند-محور بوده‌اند. بر این اساس مرزهای سرزمینی، اتحادها و ائتلاف‌ها و الگوهای روابط اقتصادی همواره دستخوش دگرگونی شده‌اند. حادث شدن چنین تغییرات تدریجی سبب تکامل نظام بین‌الملل می‌شود؛ چراکه در چنین تحوولی، دولت‌ها سعی بر آن دارند تا با واکنش به تغییرات اقتصادی، فناوری و... منافع خود را تأمین کنند. بدین‌سان، تغییرات سیاسی بین‌المللی، فرآیندی تکاملی است که در آن برای سازگاری منافع با روند تغییرات قدرت، تنظیمات مستمر انجام می‌شود. اکنون که بنیان‌های نظری برای درک مفاهیم، نظم، تغییر و انواع تغییر نظم

^۱ interaction change

جهانی از نظرگاه نظریه پردازان اصلی روابط بین‌الملل فراهم شده است، در ادامه سعی بر آن داریم تا روابط کنونی چین و آمریکا را بر اساس هر کدام از این مفاهیم بررسی کنیم.

۷. رقابت چین و آمریکا بر سر نظم جهانی آینده

ایالات متحده آمریکا و چین، قدرتمندترین دولت‌های جهان معاصر هستند. هر یک از این دو کشور از اقتصادی بزرگ و توانمندی‌های سیاسی و نظامی برخوردارند که امکان نمایش قدرت و نفوذ در نقاط مختلف جهان را برای آنان فراهم کرده است. البته که چنین امکانی، برای آمریکا پدیده جدیدی نیست. بیش از یک قرن می‌گذرد که آمریکا قدرت برتر جهان است و در دو جنگ جهانی و یک جنگ سرد با قدرت‌های بزرگ رقیب رویاروی و بر آنان چیره شده است. در دهه‌های پس از جنگ سرد، ایالات متحده آمریکا در مقام یک دولت «تک قطبی»^۱ - بدون قدرت‌های رقیب یا رقبای هم‌سطح - بر جهان سیاست حکمرانی کرده است. در واقع از نظرگاه برخی ناظران، جهان در «قرنی آمریکایی»^۲ زیست می‌کند (Ikenberry and et.al, 2015)

در مقابل برای چین، سربرآوردن در مقام قدرتی جهانی، امری متأخرتر و ناگهانی‌تر بوده است. چین با آغاز اصلاحات اقتصادی پس از دوران مائو در دهه ۱۹۸۰، سه دهه رشد اقتصادی و نوسازی بی‌سابقه را تجربه و اکنون از ژاپن در مقام دومین اقتصاد جهان، پیشی گرفته است. قدرت چین به یاری تجارت، سرمایه‌گذاری و دیپلماسی و با روندی پیشرونده در سطح قدرتی جهانی قرار دارد. توزیع قدرت در جهان، مدام در حال تغییر است. ظهور و افول قدرت‌های بزرگ، امری رایج و همیشگی است و آینده هرگز مشخص نیست. اما با در نظر داشت تمامی این تغییرات، چنین می‌نماید که ایالات متحده آمریکا و چین، برای تسلط بر سیاست جهانی، از موقعیتی ویژه و بی‌همتا برخوردارند. اکنون و با التفات به آنچه پیش از این درباره ماهیت نظم بین‌المللی و تغییر بدان پرداختیم، می‌توان از رقابت آمریکا و چین بر سر تعیین نظم بین‌المللی آینده نکات تحلیلی ذیل را استنباط کرد: نخست، چین اکنون در مرحله کوشش برای برابری قدرت با آمریکا در ابعاد اقتصادی و نظامی است. چین بر آن است تا بیش از همه توزیع قدرت در نظم جهانی را به سود خود تغییر دهد. از نظرگاه واقع‌گرایان، این تحول مهمترین

¹ unipolar

² American century

عامل در تعیین ساختار نظم جهانی است (Waltz, 1979). تغییر در نحوه توزیع قدرت مهمترین نیروی تعیین‌کننده ماهیت نظام بین‌الملل است. گرچه سرشت آنارشیک نظام بین‌الملل و شباهت کارکردی همچنان ثابت باقی خواهند ماند، اما تغییر نحوه توزیع قدرت، ساختار نظام بین‌الملل را تعیین خواهد کرد. روابط چین و آمریکا اکنون بیش از همه در این مرحله قرار دارد.

دوم، بی‌تردید ایالات متحده آمریکا و چین بر سر قواعد و نهادهای نظم بین‌المللی رقابت و مبارزه خواهند کرد؛ با وجود این، بسیاری از نظریه‌پردازان بر این باورند که این رقابت و مبارزه، نبرد ایدئولوژیک تمام‌عیاری برای عرضه دو چشم‌انداز متفاوت از نظم جهانی قرن بیست و یکم نخواهد بود. تفاوت‌های عمیقی وجود دارد اما این تفاوت‌ها در چشم‌انداز ژئوپلیتیکی پیچیده‌تر و نامتمرکزتری^۱ تداول خواهند داشت. سرنوشت روابط آمریکا و چین خلق دوباره مبارزات ایدئولوژیک جهان‌گستر^۲ که مشخصه روابط آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی در دوران جنگ سرد بود، نیست (Shambaugh, 2013). گرچه چین بعد از جنگ سرد خود را در حلقه آمریکا و متحدان آن گرفتار و مقهور تصور می‌کرد اما رهبران این کشور در نهایت بدین نتیجه‌گیری رهنمون شدند که آینده این کشور در ساحت داخلی و نظام بین‌الملل در گرو رفتار در چارچوب^۳ نظم جهانی موجود است. این برداشت در کنار احساس ضرورت برای سازگاری دستورکارهای داخلی و بلندپروازی‌های سیاست خارجی، سبب فهمی مثبت از ساختار نظام بین‌الملل و فرصت‌ها و انعطاف‌پذیری‌های آن شد. گرچه چین همچنان از نحوه توزیع قدرت، هنجارها و نهادهای نظم جهانی ناراضی بود. بی‌تردید برای رهبران چنین جهان پس از جنگ سرد، نظم سلسله‌مراتبی، ناعادلانه و حتی تبعیض‌آمیز بود، اما همزمان نظم مورد مناقشه، در حال شدن و برای ورود قدرت‌های جدید گشوده بود. رهبران چین گرچه با نگاهی انتقادی اما واقع‌بینانه بدین نتیجه‌گیری رهنمون شدند که می‌توان با سرمایه‌گذاری بر جهانی‌شدن اقتصاد، توانمندی‌های مادی و حکمرانی داخلی را تقویت کرد. با چنین برداشتی، رهبران چنین بر این امر پافشاری کردند که نظم موجود جهانی،

¹ more complex and decentralized geopolitical landscape

² global ideological struggles

³ within

فرصت‌هایی را برای «صلح و توسعه» عرضه می‌کند که چین نمی‌تواند از آن‌ها صرف‌نظر کند. با استوار کردن بینش خود از نظم جهانی بر چنین برداشتی، اصلاح‌طلبان چینی، اصلاحات در داخل را به مشارکت فعال‌تر در بازار جهانی پیوند زدند. این امر نشان از پیروی چین از قواعد موجود نظم جهانی دارد و به نظر می‌رسد این کشور، عزمی برای ایجاد تحولی بنیادین در قواعد نظم جهانی ندارد.

سوم، چین و آمریکا هر دو برای برتری در ابزارهای کنترل نظم جهانی رقابت می‌کنند. چین تلاش‌ها برای ساخت یک ائتلاف متوازن‌کننده در برابر آمریکا را در قالب سازمان‌هایی همچون سازمان همکاری شانگهای، ابتکاراتی چون ابتکار کمربند و جاده و یا طرح‌های همکاری جامع آغاز کرده است؛ گرچه ممکن است تا زمان اثرگذاری این اقدامات، ائتلاف غرب همچنان نیروی اصلی تعیین‌کننده نظم جهانی باشد. نهادهای لیبرال حاکم بر نظام بین‌الملل با رهبری ایالات متحده آمریکا، توانمندی‌های ویژه‌ای را برای حفظ وضع موجود و تنظیم و تسکین رقابت قدرت‌های بزرگ فراهم کرده است. پایان دیپلماسی انقلابی چین با پذیرش این نهادها همزمان شد. اواخر دهه ۱۹۷۰ آغاز پذیرش همزمان جمهوری خلق چین و نهادهای نظم بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم از سوی این کشور بود. حضور چین در سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱، عضویت این کشور در تمامی نهادهای مالی، اقتصادی و تجاری جهان را تکمیل کرد. به تدریج چین در نهادهایی اثرگذاری چون صندوق بین‌المللی پول نیز جایگاهی ویژه را کسب کرد. چین خواستار تأسیس و تشکیل نهادهایی برای عضویت اقتصادهای در حال ظهور برای تقویت حکمرانی جهانی شد. چین همچنان تلاش‌ها برای تشکیل نهادهای منطبق بر منافع ملی خود را ادامه خواهد داد (Volgy, et.al, 2011).

چین در پی کسب اعتبار از مسیر سیاست‌هایی چون کمک‌های اقتصادی و یا مقابله با بیماری‌های فراگیر در سطح جهان است تا از مجرای آن به دومین عامل کنترل نظم جهانی یعنی پرستیژ دست یابد. در بعد تعیین قواعد و هنجارهای بین‌المللی به عنوان سومین عامل کنترل نظم جهانی، همچنان برتری با ائتلاف غرب است و چین تا رسیدن به چنین موقعیتی فاصله دارد. مشارکت فعال در سازمان‌های منطقه‌ای در شرق آسیا از اواخر دهه ۱۹۹۰ را می‌توان آشکارترین نشانه تغییر در سیاست خارجی چین دانست.

ضعف نهادسازی در منطقه شرق آسیا این امکان را برای چین فراهم کرد تا در راستای ارتقاء جایگاه خود در نظام بین‌الملل، سازمان‌هایی را برای تکوین و بسط همکاری‌های چندجانبه و دوجانبه تأسیس کند. افزون بر این، مشارکت درخور این نهادهای منطقه‌ای در مدیریت منازعات بین همسایگان، همزمان با بهبود اعتماد در روابط بین کشورهای عضو، فرصت مناسبی را برای تمرکز چین بر موضوعات اقتصادی و افزایش همکاری‌های تجاری فراهم کرد.

چهارم، چین تلاش‌ها برای تغییر نظم جهانی از مجرای قدرت‌یابی اقتصادی، نظامی و سیاسی و حتی فرهنگی را آغاز و با جدیت تمام دنبال می‌کند. باوجود این، از اظهارات و سیاست‌های عملی رهبران پکن چنین برمی‌آید که برای تغییر در نظم جهانی شتاب چندانی ندارند. استراتژی چین آنگونه که تاکنون ممکن شده است، اجتناب از تنش‌آفرینی با آمریکا و غرب و کوشش برای حرکتی تدریجی و آرام برای دست‌یابی به جایگاهی برابر با آمریکا است. چنین می‌نماید که دولتمردان چین از ساختار نهادی، قواعد و هنجارهای نظم جهانی کنونی در تمامی ابعاد اقتصادی، سیاسی، امنیتی و فرهنگی رضایت دارند، بنابراین حتی در صورت رسیدن به جایگاه برابر با آمریکا در هرم قدرت، تمایلی برای تحول بنیادین این نظم ندارند، گرچه بی‌تردید برخی از هنجارها را در راستای منافع خود تغییر خواهند داد، هنجارهایی که بیش از همه به نحوه حکمرانی و موضوعات داخلی ارتباط خواهد داشت. چین بر آن خواهد بود تا شیوه حکمرانی اقتدارگرایانه خود را در مقام بدیلی برای الگوی لیبرال - دموکراسی غربی عرضه کند. این امر با در نظر داشت تلاش‌های دولت بایدن و آمریکا برای تقویت جبهه لیبرال-دموکراسی غربی در قالب برگزاری نشست‌ها و اجلاس‌های جهانی اهمیت بیشتری یافته است. از سوی دیگر به نظر می‌رسد امکان منازعه نظامی تمام‌عیار در شکل جنگی هژمونیک بین چین و آمریکا به سبب برخورداری دو کشور از تسلیحات هسته‌ای و پیامدهای ویرانگر چنین منازعه‌ای دور از ذهن است؛ گرچه به مانند روسیه در اوکراین ممکن است تایوان به محلی برای هم‌اوردی نظامی دو کشور تبدیل شود. در بعد هنجاری نیز، چین همزمان که منتقد بسیاری از قواعد و رژیم‌های نظم بین‌المللی لیبرال است، تاکنون برای پیشنهاد نظم هنجاری جانشین، تلاشی را انجام نداده است. چین در

جستجوی معرفی یک ایدئولوژی جهانی در برابر نظم لیبرال نیست. رویکرد عمل‌گرایانه چین در برخورد با هنجارهای بین‌المللی تنها با هدف کاهش فشارها بر این کشور و تداوم رشد اقتصادی انجام شده است. رهبران چین بر آنند که این کشور را در مقام یک «قدرت صلح‌جو»، قدرت یادگیرنده^۱، قدرت مشارکت‌جو^۲ و متعهد به ساخت جهانی هماهنگ معرفی کنند. با در نظر داشت چنین برداشتی از جایگاه کشور خود در نظم جهانی، رهبران چین بیش از همه بر توازن بین قدرت‌یابی و تثبیت نقش قدرت جهانی با تشویق سایر کشورها به پذیرش این نقش و افزایش همکاری در عرصه‌های اقتصادی متمرکز شده‌اند (Tammen, 2006).

پنجم، دولتمردان آمریکایی از زمان روی کار آمدن باراک اوباما در سال ۲۰۰۸ با التفات آگاهانه به روند قدرت‌یابی چین و تغییر در موازنه قدرت جهانی، استراتژی کلان «چرخش به شرق یا آسیا»^۳ را در دستور کار خود قرار داده‌اند. این استراتژی اکنون مهمترین رهیافت کلان آمریکا برای هدایت نظم جهانی است که از سوی رؤسای جمهوری بعدی نیز دنبال شده است. آمریکا برای مهار و سد نفوذ در برابر چین افزون بر سرمایه‌گذاری فراوان در داخل برای بازسازی قدرت اقتصادی، نظامی، فناوری و حکمرانی، اتحادها و ائتلاف‌های همسو را نیز تشکیل و تقویت کرده است. افزون بر تلاش برای ترمیم روابط با کشورهای عضو ناتو که به سبب سیاست‌های دوران ترامپ با چالش‌هایی جدی روبرو و حتی به کلام امانوئل مکرون رئیس‌جمهور فرانسه دچار «مرگ مغزی»^۴ شده بود (Figaro, 2019) آمریکا با تشکیل اتحادیهایی همچون کواد، آکوس^۵ و بازگشت به سازمان کشورهای شرق آسیا (آسه. آن) بر آن است تا سد دفاعی مستحکمی را در برابر چین شکل دهد. همچنین روی کار آمدن اولاف شولتز در آلمان و تغییر سیاست دفاعی و امنیتی برلین، نشان از تغییر نگرش قدرتمندترین اقتصاد اروپا برای همراهی با آمریکا در رویارویی با چین دارد. انتشار اولین سند «استراتژی امنیت ملی»^۶ آلمان به خوبی گواهی بر این تغییر نگرش است (Tagesschau, 2023). در نهایت

¹ learning power [Xuexide Daguo]

² cooperative power

³ Pivot to Asia

⁴ mort cérébrale

⁵ AUKUS

⁶ Nationale Sicherheitsstrategie

اینکه تغییر در نظام بین‌المللی از نوع تغییر سیستمیک و تغییر در ماهیت تعاملات است. افزون بر تغییر در موازنه قدرت جهانی، چین و آمریکا هر دو بر آند تا قواعد، هنجارها و نهادهای مطلوب خود را حاکم کنند. کوشش چین اکنون بر افزایش قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی متمرکز شده است؛ تا پس از برابری قدرت با آمریکا و با تشکیل اتحادی همسو، فرآیند تغییر قواعد، هنجارها و نهادهای بین‌المللی را آغاز کند؛ گرچه به نظر می‌رسد این تغییرات تدریجی و محدود باشد و گسستی آشکار با نظم پیشین ایجاد نکند. ماهیت قاعده‌مند نظم جهانی کنونی سبب شده تا چین تغییری بنیادین در آن را در راستای منافع ملی خود تفسیر نکند.

نتیجه‌گیری

تأملی نظری در منطق تکوین و تحول نظم جهانی گویای آن است که در سراسر تاریخ معاصر روابط بین‌الملل، قدرت، نهادها، قواعد و هنجارها مهمترین عناصر قوام‌بخش نظم بین‌المللی بوده‌اند و به پیروی از این منطق هرگونه تغییری در نظم جهانی نیز نیازمند تحول این عناصر چهارگانه است. نظام بین‌الملل همواره آوردگاه قدرت‌هایی بوده است که برای حفظ و یا تغییر نظم جهانی کوشش کرده‌اند و بر آن شده‌اند تا با اتکاء به توان داخلی و پیوندهای خارجی، بنیان نظم جهانی مطلوب خود را استوار سازند. درک این تحول، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای طرح‌ریزی استراتژی‌های کلان کشورها است. اکنون نیز نظام بین‌الملل معاصر، رقابتی آشکار را تجربه می‌کند. دو کشور چین و آمریکا با تکیه بر توانمندی‌های داخلی و اتحادهای خارجی سعی در تکوین نظم جهانی مطلوب خود دارند و این رقابت تمامی شئون حیات سیاسی سایر کشورها را متأثر خواهد کرد. با اتکاء به یافته‌های این مقاله می‌توان به طرح این نظر خطر کرد که چین و آمریکا هر دو با التفات به ماهیت بنیادین و پایدار سیاست بین‌الملل یعنی قدرت و رقابت، سعی در تکوین و تغییر نظم جهانی در راستای منافع ملی خود دارند. با وجود این و با امعان‌نظر به سرشت حقیقی روابط این دو قدرت می‌توان گفت، نظم جهانی مرحله تغییر در نحوه توزیع قدرت را تجربه می‌کند و تا نیل به تحول در نهادها، قواعد و هنجارها مسیری طولانی پیش‌رو دارد. چین با اتکاء به توان اقتصادی و نظامی خود، الگوی توزیع قدرت بعد از جنگ سرد را به گونه‌ای بی‌سابقه تغییر داده و عزم بر آن دارد تا سایر عناصر نظم

جهانی را نیز تغییر دهد. آمریکا نیز با التفاتی آگاهانه به این واقعیت سعی در توقف این روند دارد. نظام بین‌الملل در سال‌های پیش‌رو رقابت این دو ابرقدرت بر سر نهادها، قواعد و هنجارهای بین‌المللی را شاهد خواهد بود. گرچه بسیاری بر این باورند که این رقابت گسستی بنیادین از نظم موجود نخواهد بود بلکه تنها تغییراتی موضوعی را می‌توان انتظار داشت. از این نظرگاه، میزان رضایت چین از نهادها، قواعد و هنجارهای موجود نظام بین‌الملل تا بدان جاست که حتی با پیشی گرفتن از قدرت آمریکا در ابعاد اقتصادی و نظامی، تلاشی برا دگرگونی بنیادین نظم جهانی انجام نخواهد داد. چین در جستجوی عرضه جایگزینی برای نظم موجود نیست بلکه تنها تغییر در برخی نهادها، قواعد و هنجارها را طلب می‌کند. قدرت چین با شتاب و سرعتی بالا در حال رشد است و همزمان سرمایه‌گذاری بین‌المللی نیز مسیر گسترش را در پیش گرفته است. در پی این تحولات در اقتصاد چین، سربرآوردن هویتی چینی یا گسترش جهت‌گیری معنایی^۱ را می‌توان مشاهده کرد که تغییر مسیر به سمت یک جهت‌گیری تجارت-محور^۲ را تقویت کرده است. نه تنها هیچ نشانه‌ای از سربرآوردن یک "الگوی" متمایز [چینی] وجود ندارد، بلکه می‌توان چنین ادعا کرد که منطق حاکم بر رویکرد چین هیچ تفاوتی با منطق سایر کشورها ندارد. فهم این تحول برای هرگونه سیاستگذاری از سوی سایر کشورها از جمله ج.ا.ایران ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است.

¹ ideational orientation

² trade-oriented direction

منابع

- طباطبایی، سید جواد (۱۴۰۱)، *ابن خلدون و علوم اجتماعی*؛ تهران، انتشارات مینوی خرد.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴) *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران، انتشارات سمت.
- Acharya, Amitav (2007) *The Emerging Regional Architecture of World Politics*, *World Politics*, 59 (4): 629–652.
- Aron, Raymond. 1966. *The Anarchical Order of Power*. *Daedalus* 95 (2): 479–502. *Comparative Studies in Society and History*.
- Axelrod, Robert and Robert O. Keohane (1985), *Achieving Cooperation under Anarchy: Strategies and Institutions*, *World Politics*, Vol. 38, No. 1 pp. 226-254.
- Buzan, Barry and Ole Wæver (2003), *Regions and Powers The Structure of International Security*, Cambridge University Press.
- Carr, Edward Hallett (1951), *The Twenty Years' Crisis, 1919-1939. An Introduction to the Study of International Relations*. London: Macmillan,
- Cox, Robert W. (with Timothy J. Sinclair) (1996) *Approaches to World Order*, Cambridge: Cambridge University Press.
- David A. Lake and Patrick M. Morgan (1997), *Regional Orders: Building Security in a New World*, The Pennsylvania State University Press.
- Fearon, D. James (1995), *Rationalist Explanations for War*, *International Organization*, Vol. 49, No. 3, pp. 379-414.
- Figaro (2019), Pour Emmanuel Macron, *l'Otan est en état de «mort cérébrale»*, <https://www.lefigaro.fr/international/le-president-francais-emmanuel-macron-juge-l-otan-en-etat-de-mort-cerebrale-20191107>.
- Fischer Fritz (1975), *World power or decline: The controversy over Germany's aims in the First World War*, Norton; First edition.
- Geller S. Daniel (1992), *Power Transition and Conflict Initiation*, *Conflict Management and Peace Science*, vol. 12, no. 1, 1992, p.p 1-16.
- Claude, L. Inis (1962), *Power and International Relations*, Random House; New York.
- Grieco, M. Joseph (1988), *Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism*, *International Organization*, Vol. 42, No. 3, pp. 485-507.
- Gulick, Edward (1995), *Europe's Classical Balance of Power*, Cornell University Press.
- Hedley Bull (1999) *The Anarchical Society*, 2nd ed. (Basingstoke: Macmillan,
- Hoffman, Stanley (1978) *Primacy or World Order*. New York: McGraw-Hill.
- Howard, Michael (1983) *The Causes of Wars* (Cambridge: Harvard University Press,
- Ikenberry, G. John (2001) *After Victory: Institutions, Strategic Restraint, and the Rebuilding of Order after Major Wars*, Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Kim, Woosang (1992), *Power Transitions and Great Power War from Westphalia to Waterloo*, *World Politics*, Vol. 45, No. 1, pp. 153-172.
- Kissinger A Henry (2014), *World Order*, Penguin Publishing Group.

۶۰



فصلنامه

پژوهش‌های

روابط بین‌الملل،

دوره سی‌ونهم،

شماره چهارم،

شماره پیاپی پنجاه

و یکم، زمستان

۱۴۰۲

- Kugler Jacek and Frank C. Zagare (1987), *The Long-Term Stability of Deterrence*, International Interactions, Vol. 15, Nos. 3/4, pp. 255-278.
- Lake, A. David and Patrick M. Morgan (2010) *Regional Orders, Building Security in a New World*, Pennsylvania State University Press.
- Lemke, Douglas and Jacek Kugler (1996), *The Evolution of the Power Transition Perspective*. In Parity and War: Evolution and Extensions of The War Ledger, edited by Jacek Kugler and Douglas Lemke, University of Michigan Press.
- Levy S. Jack (1987) *Declining Power and the Preventive Motivation for War*, World Politics, Volume 40, Issue 01, pp. 82 – 107.
- Mearsheimer John (2001) *The Tragedy of Great Power Politics*, W. W. Norton & Company.
- Modelski, George (1978) *The Long Cycle of Global Politics and the Nation State*,
- Morgenthau Hans J (1978). *Politics among Nations: The Struggle for Power and Peace*. New York: Alfred A. Knopf.
- Mundell, Robert A., and Swoboda, Alexander K., eds (1969) *Monetary Problems of the International Economy*, Chicago: University of Chicago Press,
- Muthiah Alagappa (2003) *The Study of International Order*, in Alagappa, ed., Asian Security Order :Instrumental and Normative Features (Stanford, Calif.: Stanford University Press.
- Organski, A. F. K (1958), *World Politics*, Knopf
- Paul W. Schroeder (1972) *World War I as Galloping Gertie: A Reply to Joachim Remak*, Journal of Modern History, Vol. 44, No. 3 pp. 319-345.
- Sorensen, George (2006) *What Kind of World Order? The International System in the New Millennium*, Cooperation and Conflict, Vol. 41, No. 4, pp. 343-363.
- Robert Gilpin (1981) *War and Change in World Politics*, Cambridge: Cambridge University Press,
- Tagesschau (2023), *Wie sich Deutschland schützen will*, <https://www.tagesschau.de/inland/nationale-sicherheitsstrategie-104.html>.
- Tammen, Ronald L. 2006. "The Impact of Asia on World Politics: China and India Options for the United States." International Studies Review 8: 563–580.
- Thompson, William (1983) *Succession Crises in the Global Political System: A Test of the Transition Model*, in Albert L. Bergesen, ed., Crises in the World System (Beverly Hills, CA: Sage.
- Volgy, J. Thomas et.al (2013), *Major Powers and the Quest for Status in International Politics Global and Regional Perspectives*, PALGRAVE MACMILLAN.
- Walt M. Stephen (1985) *Alliance Formation and the Balance of World Power*, International Security, Vol. 9, No. 4, pp. 3-43.
- Waltz, Kenneth N (1979) *Theory of International Politics*, Reading, MA: Addison Wesl